# مجلس هفدهم : تشخیص سیرۀ پیامبر و ائمّه علیهم السّلام براساس ملاکات یقینی

أعوذ باللَه من الشّیطان الرّجیم

بسم اللَه الرّحمٰن الرّحیم

الحمدُ لِلّهِ ربّ العالَمینَ، ثمَّ الصّلاةُ و السّلام علیٰ سیّدِنا و نبیِّنا

و حَبیبِ قُلوبِنا و طَبیبِ نُفوسِنا أبی‌القاسمِ المصطفیٰ مُحمّدٍ

و علیٰ آله الطّیّبینَ الطّاهرینَ المعصومینَ المکرّمینَ

و اللّعنةُ علیٰ أعدائِهم أجمَعینَ

## ضرورت و اهمّیت اطّلاع از سیره و روش پیامبر و ائمّه علیهم السّلام

 قال اللَه تعالیٰ فی کتابهِ:

﴿لَّقَدۡ كَانَ لَكُمۡ فِي رَسُولِ ٱللَهِ أُسۡوَةٌ حَسَنَةٞ لِّمَن كَانَ يَرۡجُواْ ٱللَهَ وَٱلۡيَوۡمَ ٱلۡأٓخِرَ وَذَكَرَ ٱللَهَ كَثِيرٗا﴾.[[1]](#footnote-1)

 در سال گذشته در ذکر تاریخ پیامبر اکرم، بحث مختصری از سیره و سنّت به‌میان آمد و مسائلی مطرح شد که: ما در چه موردی باید از کلام یا فعل رسول اکرم و ائمّۀ هدیٰ و به‌طور عموم، از اولیا تبعیّت کنیم و از آنها متابعت بنماییم، و در چه مواردی نباید متابعت کنیم؛[[2]](#footnote-2) ولی به‌واسطۀ ضیق وقت و تمام‌شدن ایّام انعقاد

 مجالس، آن مسئله ناتمام ماند. طبعاً شبهاتی در ذهن رفقا به‌وجود آمد و سؤالات و اشکالاتی مطرح شد. مناسب دیدم در این ایّام، تا آنجایی که توفیق رفیق گردد، در این مسئله عرائضی چند، خدمتتان عرضه بدارم.

 قبل از شروع این بحث، تذکّر این نکته را لازم می‌دانم: اطّلاع ما از سیره و روش ائمّه علیهم السّلام ضروری‌ترین و مهم‌ترین مسئله‌ای است که باید آن را پیگیری کنیم؛ مخصوصاً برای طبقۀ اهل علم و إخوان مشتغلین، این مسئله حیاتی‌ترین قضیّه در تاریخ علمی آنها به‌شمار می‌رود.

## لزوم بیان حقایق و حرمت کتمان وقایع مسلّم تاریخی

 من سابقاً مطلبی را عرض کردم که تَذکار دوبارۀ آن را در اینجا بی‌مناسبت نمی‌بینم:

 با توجه به مطالبی که خودم از خصوصیّات زندگی یک شخص شنیده بودم و برداشتی که براساس آن مطالب، در ذهنم به‌وجود آمده بود، سیمایی از شخصیّت و شاکلۀ او در ذهنم مرتَسم شده بود؛ و بر آن اساس، افکار و مبانی اعتقادی خودم را نسبت به او قرار داده بودم. پس از گذشت سال‌ها، روزی برحسب اتفاق، از یک نفر مطلبی را شنیدم که به‌کلّی شالودۀ ذهنیّات من را به هم ریخت و دید من را نسبت به او تغییر داد. با خودم این سؤال را مطرح می‌کردم: چرا نباید هر حقیقتی مطرح شود و چرا باید سالیان سال در یک باور غیر حقیقی بسر ببریم؟! اگر این مسائل با ما که اشتغال به این امور داریم، مطرح نشود، پس باید در چه زمینه‌ای و در چه موردی این حقایق روشن بشود؟!

 اتفاقاً در سال گذشته، وقتی صحبت از سیرۀ ظاهری پیغمبر اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم به‌میان آمد، مطلب به بیان خصوصیّات ظاهری پیغمبر اکرم رسید که حضرت دارای موهای بلندی بوده‌اند که روی شانۀ ایشان می‌ریخت،[[3]](#footnote-3) و بعضی از حالات و اطوار دیگر حضرت بیان شد.[[4]](#footnote-4) این مسئله برای بسیاری از رفقا قدری بعید و مستبعد

 می‌نمود، ولی چون بنای ما بر بیان سیره بود نمی‌توانستیم از مطلبی که دیده‌ایم سرپیچی کنیم و اخفاء نماییم؛ لذا با این اعتراض مواجه شدیم که: «هر چیزی را نمی‌توان گفت و هر شنیده‌ای را نمی‌توان باور نمود!» ولی این مسئله برای ما قابل پذیرش نبود.

 اگر پیغمبر اکرم دارای موهای بلند بودند، چرا نباید از این مسئله مطّلع بشویم؟! اگر روش و سیرۀ پیغمبر اکرم و ائمّه به‌نحوی بود، چرا مردم آن زمان اطّلاع پیدا کنند و ما اطّلاع پیدا نکنیم؟! مگر ما از شیعیان آنها نیستیم؟! بین ما و آنها چه فرقی هست؟! خوب توجه کنید! یا قضیّه دروغ است یا راست است؛ اگر راست است چرا ما مطّلع نباشیم، و اگر هم دروغ است خُب تاریخ بیان می‌کند. بیان این مطلب، پرده‌برداری از یک عمل باطنی و مخفی نبوده است، شکل و شمایل آن بزرگواران به‌نحوی بود که در مرأیٰ و منظر همه بوده است.

 همین خبری که چندی پیش در روز شهادت حضرت سجّاد علیه السّلام نقل کردم که أصمعی می‌گوید:

در نیمه‌های شب در مسجدالحرام طواف می‌کردم، صدای ناله‌ای شنیدم. آمدم دیدم جوانی سر به پردۀ کعبه گذارده و با دستان خود به پرده آویخته است و با خدا دارد مناجات می‌کند. موهای او را دیدم که به روی شانه ریخته است... .[[5]](#footnote-5)

 خُب امام سجّاد بود دیگر! این ماجرا در سنّ جوانی حضرت هم بود، نه در سنّ پیری!

 در قضایای کربلا، حمید بن مسلم، مورّخ معروف تاریخ کربلا می‌گوید:

دیدم در عرصۀ میدان، جوانی که همچون قرص قمر است وارد شد و تمام چشم‌ها را متوجه خود نمود و هیچ‌کس جرئت نزدیک‌شدن به او را نداشت!

خوب که دقت کردم دیدم حضرت علی‌اکبر است، و موهای آن حضرت از زیر کلاه خُود بیرون آمده است.[[6]](#footnote-6)

 چرا یک واقعۀ تاریخی نباید بیان شود؟! چه دلیلی داریم؟!

## نقل گزینشی وقایع تاریخی، بزرگ‌ترین خیانت مورّخ

 چند روز پیش جلد پانزدهم کتاب امام شناسی حضرت علاّمۀ والد ـ سلّمه اللَه تعالیٰ ـ را مطالعه می‌کردم، برحسب اتّفاق به این قضیّه برخورد کردم، دیدم بی‌مناسبت نیست این مسئله را از ایشان به‌عنوان مقدّمۀ شروع این بحث نقل کنم. ایشان در آنجا در بیان تاریخ و سیرۀ ائمّه مطالبی می‌فرمایند، مِن‌جمله اینکه:

وظیفۀ شیعه این است که امام را آن‌طوری‌که هست بشناسد، نه آن‌طور که برای او ترسیم کنند! نباید از امام خیالی متابعت نمود، باید از امام واقعی متابعت کرد. اگر ما جهاتی از امام که مورد نظرمان است بیان کنیم و بسیاری از حقایق را که در شناخت امام واقعی دخالت مستقیم دارند، کنار بگذاریم، از امام خیالی و فرضی و تراشیده‌شده داریم متابعت می‌کنیم.

 سپس ایشان در آنجا می‌فرمایند:

مرحوم جزائری، یکی از علمای طهران نقل می‌کند: «در سفری که به شام داشتم روزی به ملاقات مرحوم آقا سیّد محسن جبل‌عاملی رفتم و برحسب اتّفاق، مرحوم آقا شیخ عبّاس قمّی، صاحب مفاتیح، هم در آنجا بودند. در بین صحبت‌هایی که ردّ و بدل شد، مرحوم آقا شیخ عبّاس به آقا سیّد محسن امین جبل‌عاملی اعتراض داشت: ”چرا شما هر مطلبی را در کتاب‌های خود از امام نقل کرده‌اید؟! بسیاری از این مطالب به صلاح نیست که برای مردم بیان شود!“

ایشان فرمودند: ”مثلاً چه مطلبی؟“

مرحوم آقا شیخ عبّاس گفت: ”مثلاً چرا همین قضیّۀ بیعت علیّ بن الحسین با یزید را در کتابتان بیان کرده‌اید؟![[7]](#footnote-7) مردم این را نمی‌پسندند و قبول نمی‌کنند و نمی‌توانند ادراک بکنند که امام با یزید بیعت کند!

هر مطلبی را که نباید گفت، و به اصطلاح: هر سخن جایی و هر نکته مکانی دارد![[8]](#footnote-8) مردم از امام یک وجهه و یک چهرۀ خاصی در نظر دارند، این وجهه و این چهره را نباید تغییر داد. و اگر این مطالب در کتاب‌های ما بیان بشود، آن اعتقاد اولیّه و آن مبانی فکری از آنها گرفته می‌شود، و در نتیجه دارای اعتقادات سستی می‌شوند.“

مرحوم آقا سیّد محسن جبل‌عاملی به ایشان گفت: ”من نمی‌فهمم که چرا باید مسائلی را که واقعیّت تاریخی دارد کتمان کرد؟! شما هرجایی که تشخیص می‌دهید به مصلحت نیست، به بنده بگویید تا بنده آنها را نگویم! من این را نمی‌فهمم؛ من چیزی را که تشخیص بدهم بیان می‌کنم.“»[[9]](#footnote-9)

 به اعتقاد حقیر، بالاترین خیانت یک مورّخ این است که زوایای شخصیّت تاریخی یک شخص را بنابر مصالحی که خود تشخیص می‌دهد، از دیدگان خواننده پنهان کند؛ این بالاترینِ خیانت‌ها است!

 چند روز پیش[[10]](#footnote-10) خدمتتان عرض شد که: امام سجّاد علیه السّلام در مدینه با یزید بیعت کرد، امّا تواریخ اختلاف دارند؛ بعضی می‌گویند: خود یزید در سفر مکّه به مدینه آمد؛[[11]](#footnote-11) و در بعضی از تواریخ است که: یزید اصلاً به مکّه نرفت، بلکه فرمانده و امیر او،

 مسلم بن عقبه به مدینه آمد و از آن حضرت برای یزید بیعت گرفت.[[12]](#footnote-12) در هر

 صورت، مطلب در برخی از تواریخ آمده است. حالا امام سجّاد در چه وضعیّت و در چه موقعیّتی بوده است، همۀ اینها بماند؛ بله، جای صحبت و جای بسط و فحص و تحقیق و تدقیق در این مسئله هست، امّا مطلب ذکر شده در بعضی از تواریخ آمده است.

## فرق بین امام واقعی و امام ساختۀ اوهام و تخیّلات

 اشکالی که به مرحوم آقا شیخ عبّاس قمی وارد می‌شود این است که: شما امام را با دیدِ ظاهر خود شناخته‌اید؛ و بین این امام و بین امام واقع، از زمین تا آسمان فرق است! با تألیف کتاب مفاتیح و امثال ذلک، کسی امام‌شناس نمی‌شود. امام‌شناس، ولیّ خدا و عارفِ به مقام امام است، نه کسی که روایات را با هم جمع می‌کند، و نه کسی که ادعیه می‌آورد؛ اینها آدم‌های خوبی هستند و اصحاب‌الیمین‌اند، ولی امام‌شناس کسی دیگر است! لذا می‌بینیم یک‌چنین اشتباهات فاحشی در اعتقاد آنها نسبت به امام وجود دارد.

 داستان بیعت علیّ بن الحسین یک قضیّۀ مخفی نبود؛ بخواهیم یا نخواهیم، تمام اهل مدینه از آن اطّلاع پیدا کردند. مردم آن زمان براساس این رویدادها و این دیدن‌ها نسبت به امام موضع گرفتند، و ما براساس جهالت‌های خود و ندانستن‌های خود با امام موضع گرفتیم؛ مسئله خیلی فرق می‌کند! آیا اگر ما هم در آن زمان

 بودیم و این مسائل را از آنها مشاهده می‌کردیم، یک‌چنین ترسیم و یک‌چنین تصویری از امام داشتیم؟!

 پس برای اینکه بتوانیم اعتقادات و مبانی فکری خود را به‌طور صحیح بنا کنیم، چاره‌ای نداریم از اینکه تاریخ امام را آن‌طوری که هست بیابیم و بفهمیم.[[13]](#footnote-13)

## پیروی عوام‌النّاس از احساسات غیر عقلانی

 یادم است که در یک شب سه‌شنبه در مسجد قائم، جلسۀ تفسیر بود. آقا به مناسبت اینکه: «عقل‌های مردم همه در چشمشان است و احساسات بر عقل حاکم است!» این مطلب را فرمودند:

الآن شما من را با این شکل و با این قیافه می‌بینید، خب عمامه‌ای و محاسنی و عبائی و قبائی و نعلین زردی و امثال ذلک... (اینها را هم من دارم اضافه می‌کنیم: الحمد للّه عجب آقای نورانی‌ای! چه آقای موجّهی! ماشاءاللَه چه آقا و مرد عالمی، مرد دانشمند و وجیهی، واجد صفات ظاهر و باطن! و...) عدّه‌ای گرایش پیدا می‌کنند؛ اینجا می‌آیید و اقتدا می‌کنید، می‌نشینید و صحبت‌های ما را می‌شنوید. اما اگر قرار بر این باشد که من‌باب‌مثال من فردا بدون عمامه به مسجد بیایم (البتّه بعضی‌هایش را ایشان نفرموده بودند و من اضافه می‌کنم) و محاسنمان را هم قدری کوتاه‌تر کنیم، عبا و قبا هم نپوشیم، با یک دمپایی و یک پیراهن و یک شلوار از خانه حرکت کنیم و در خیابان‌ها برویم و همین‌طور به مسجد قائم بیاییم؛ آیا نظر شما نسبت به من با الآن یکی است؟!

درحالتی‌که علمم که فرقی نکرده است، همان‌مقدار که سواد داشتیم، حالا هم همان‌قدر است؛ تقوایمان هم که فرقی نکرده است، بالأخره اگر یک عبادتی می‌کردیم و نمازی می‌خواندیم، این هم که همان است؛ بصیرتمان و معرفتمان هم که نسبت به اوضاع و احوال تفاوتی نکرده است! پس تفاوت در چه چیزی پیدا شده است؟ تفاوت فقط در یک شکل ظاهری پیدا شده است!

 اینها شوخی نیست! اینها را که عرض می‌کنم به‌خاطر این است که به خودمان برسیم و موقعیّت خودمان را اصلاح کنیم! خودم را می‌گویم! تحقیقاً به شما عرض کنم که: این مسئله صد در صد مؤثّر است! این همان قضیّه‌ای است که در صدد بیان آن هستم. امام علیه السّلام دارای خصوصیّاتی است و انسان باید امام را با توجّه به آن خصوصیّات بشناسد، و الاّ اعتقاداتش نسبت به امام ناقص است.

## اهمّیت یقین جهت تشخیص سیرۀ ائمّه علیهم السّلام

 حال، صحبت در این است که: کدام‌یک از رفتار و کردار و اقوال امام علیه السّلام می‌تواند به‌عنوان سنّت مطرح بشود، و کدام‌یک از افعال و کردار امام ممکن است سنّت نباشد؟ از کدام باید پیروی کرد و از کدام نباید پیروی کرد؟

 برای روشن شدن مطلب، مقدّمه‌ای را به عرض آقایان می‌رسانیم که امیدواریم بیشتر از چند جلسه طول نکشد، ولی دانستن آن لازم است. فعلاً به این مقدّمه می‌پردازیم، ولی ممکن است مسائل دیگری نیز به‌میان آید. دانستن این مقدّمه لازم است و رسیدن به آن برای روشن‌شدن مسئله بسیار اهمّیت دارد، و آن این است:

## اساس شریعت اسلام در تبعیّت مبتنی بر حقیقت و یقین

 عمل انسان باید براساس یقین باشد و ما برای کاری که می‌خواهیم انجام بدهیم باید ملاک صحّت و ملاک یقین و ملاک حقیقت داشته باشیم. حرفی را که می‌خواهیم بزنیم باید روی ملاک بزنیم، حرفی را بزنیم که روز قیامت بتوانیم از عهدۀ آن بربیاییم؛ کاری را که داریم انجام می‌دهیم باید از روی یقین و از روی حقیقت باشد و باید روز قیامت از عهدۀ آن بربیاییم؛ انسان نمی‌تواند کارهای خود را روی هویٰ و هوس و شعار بنا کند!

 در شریعت اسلام، تمام کارها و رفتارهای انسان براساس حقیقت و یقین است. اسلام می‌گوید: باید بدانی که این عملی را که الآن داری انجام می‌دهی مورد رضای خداست؛ اگر نمی‌دانی باید احتیاط کنی و توقّف نمایی! اگر بخواهی به حرف حسن و حسین و زید و عمرو و بکر عمل کنی، روز قیامت باید جواب بدهی! حرکت یک فرد مسلمان و یک فرد شیعۀ امیرالمؤمنین علیه السّلام در این دنیا براساس یقین و براساس حقیقت است.

﴿وَلَا تَقۡفُ مَا لَیۡسَ لَكَ بِهِۦ عِلۡمٌ إِنَّ ٱلسَّمۡعَ وَٱلۡبَصَرَ وَٱلۡفُؤَادَ كُلُّ أُوْلَـٰٓئِكَ كَانَ عَنۡهُ مَسۡ‍ُٔولٗا﴾؛[[14]](#footnote-14) «به آنچه که علم نداری عمل نکن، متابعت و پیروی نکن و رکون و اعتماد نکن! روز قیامت از اعضا و جوارح و سرمایه‌ها و غرائز و امکاناتی که پروردگار متعال برای روشن‌شدن طریق و هدایت مسیر در اختیار انسان گذاشته است، سؤال می‌کنند.»

 در روز قیامت می‌گویند: تو که این مسئله را با چشمت دیدی چرا برخلافش عمل کردی؟! ما چشم را برای چه به تو دادیم؟! به‌خاطر اینکه اگر عملی از یک شخص می‌بینی، افکارت را براساس افکار گذشته قرار ندهی؛ تغییر بده! ما چشم را به تو دادیم نه برای اینکه مانند کبک ببندی؛ باید باز کنی! گوش را به تو دادیم تا مسائلی را که می‌شنوی تحلیل کنی و چشم و گوش بسته به راهی نروی که بعد پشیمانی به‌بار بیاوری! و از تمام اینها گذشته، فؤاد و قلب و وجدان و عقل و فکر را که ما به تو دادیم برای این است که تو حوادث و وقایع را در بوتۀ حقیقت و واقعیّت بیازمایی! بی‌جهت نسبت به کسی ارادت غیرحقیقی و واقعی پیدا نکنی؛ بی‌جهت در کسی شخصیّت کاذب به‌وجود نیاوری؛ بی‌جهت و بدون ملاک و حقیقت، به فردی صفات غیر مختصّ به او را اختصاص ندهی! تمام اینها برای فؤاد است، تمام اینها برای تحلیلی است که فطرت و وجدان انسان و قلب انسان می‌تواند از برداشت‌هایی که در ذهن او می‌آید به این نتیجه برسد؛ ﴿كُلُّ أُوْلَـٰٓئِكَ كَانَ عَنۡهُ مَسۡ‍ُٔولٗا﴾! ما که به تو چشم دادیم، چرا از این چشمت استفاده نکردی؟! ما که به تو گوش دادیم و تو این سخن را از شخصی شنیدی، در عین‌حال چرا ترتیب اثر ندادی؟! ما که در تو قلب و وسیلۀ برای محک قرار دادیم، چرا از این وسیله استفاده نکردی؟! چرا به حرف مردم گوش دادی؟! مگر مردم مثل تو هستند؟! مگر کلام مردم، ملاک عمل برای توست؟! خُب خود مردم هم روز قیامت بیایند جواب تو را بدهند!

## علّت تبرّی شیطان در روز قیامت از تابعین خود

﴿وَقَالَ ٱلشَّیۡطَٰنُ لَمَّا قُضِی ٱلۡأَمۡرُ إِنَّ ٱللَهَ وَعَدَكُمۡ وَعۡدَ ٱلۡحَقِّ وَوَعَدتُّكُمۡ

فَأَخۡلَفۡتُكُمۡ وَمَا كَانَ لِی عَلَیۡكُم مِّن سُلۡطَٰنٍ إِلَّآ أَن دَعَوۡتُكُمۡ فَٱسۡتَجَبۡتُمۡ لِی فَلَا تَلُومُونِی وَلُومُوٓاْ أَنفُسَكُم مَّآ أَنَا۠ بِمُصۡرِخِكُمۡ وَمَآ أَنتُم بِمُصۡرِخِی﴾.[[15]](#footnote-15)

«شیطان (که تمام این مسائل و جریانات، همه بر عهدۀ ایشان است) در روز قیامت می‌گوید: من کاری با شما نداشتم، من یک حرفی زدم و شما پیروی کردید؛ می‌خواستید عمل نکنید! من که شما را در تسخیر خود نگرفتم و بند به گردن شما نینداختم و دست‌های شما را نبستم! آمدم یک حرفی زدم (ولی شما عقل و شعور و وجدان و فؤاد داشتید، خدا به شما قدرت داد، خدا به شما اختیار داد، خدا به شما عقل داد و خدا به شما وجدان داد تا وقایع و حوادث و قضایا را ببینید)؛ می‌خواستید حرف من را عمل نکنید! نه من خودم را بر شما تحمیل کردم و نه شما خودتان را بر من تحمیل کردید! (من برای خودم تکلیفی داشتم، شما هم تکلیفی برای خود داشتید!) نه من شما را به این کار مجبور کردم و با شما در یک‌چنین پیوندی بودم و نه شما با من! [حالا هم نه من می‌توانم دستی از شما بگیرم و نه شما می‌توانید دستی از من بگیرید!]»

 شیطان می‌گوید: می‌خواستید امیرالمؤمنین را ببینید و ابوبکر را هم ببینید؛ سوابق علی را ببینید، سوابق ابوبکر و عمر را هم ببینید؛ آن‌وقت بعد اللّتیا و الّتی قضاوت کنید. اصلاً فرض کنیم که واقعۀ غدیری نباشد و پیغمبر اکرم امیرالمؤمنین را منصوب نکرده باشند؛ آیا همان دیدن قضایا و مسائل امیرالمؤمنین در گذشته، کفایت نمی‌کرد که به طرف ابوبکر نروید؟! پس آن شعورتان کجا رفته است؟! مگر ندیدید که ابوبکر و عمر و عثمان از جنگ اُحد فرار کردند و تا سه روز به مدینه نیامدند،[[16]](#footnote-16) و امیرالمؤمنین مانند پروانه به دور پیغمبر می‌چرخید و نود زخم کاری

 خورد و بعد از اینکه دوباره ندای پیغمبر رسید، با همان حال از بستر بلند شد و به طرف بیرون مدینه رفت؟![[17]](#footnote-17) پس چرا باز به‌دنبال ابوبکر رفتید؟!

 فرض کنیم اصلاً پیغمبر امیرالمؤمنین را منصوب نکرد، خب چشمتان کجا رفته است؟! ﴿إِنَّ ٱلسَّمۡعَ وَٱلۡبَصَرَ وَٱلۡفُؤَادَ كُلُّ أُوْلَـٰٓئِكَ كَانَ عَنۡهُ مَسۡ‍ُٔولٗا﴾.[[18]](#footnote-18) مگر تو با چشمت اینها را ندیدی؟! مگر با گوشت کلام پیغمبر را راجع به ابوبکر و عمر و بقیّه نشنیدی؟! مگر در قضایای متعدّد، مطالب را از پیغمبر نشنیدی؟! این گوش تو مگر نشنید؟! خدا در روز قیامت از این گوشت سؤال می‌کند که چرا با این گوشی که به تو دادیم، کلام پیغمبر را نسبت به اینها شنیدی، ولی ترتیب اثر ندادی؟! و از همه مهم‌تر، دلت کجا رفته است؟! آن کسی که بالای منبر می‌گوید:

أقیلونی! و لَستُ بِخَیرِکُم و عَلیٌّ فیکُم؛[[19]](#footnote-19) «اگر من لغزشی پیدا کردم بیایید دست من را بگیرید! من بهتر از شماها نیستم درحالی‌که علی بین شما است!»

 خُب اگر بهتر نیستی، بیا پایین! آن بالا چه‌کار می‌کنی؟! شما که اینها را شنیدید چرا دوباره رفتید با ابوبکر بیعت کردید؟! چرا دنبال علی نرفتید؟!

 واللَه تمام افرادی که حق را ببینند و پا روی حق بگذارند، از هر صنف و طبقه‌ای که باشند، در روز قیامت مسئول‌اند و باید جواب بدهند! و هیچ‌کس نمی‌تواند خودش را گول بزند!

## کیفیّت حضور أعمال انسان در قیامت

 ﴿قُلۡ فَلِلَّهِ ٱلۡحُجَّةُ ٱلۡبَٰلِغَةُ﴾؛[[20]](#footnote-20) آن‌چنان خدا در روز قیامت، تمام این وقایع را یکی‌یکی همچون تصویر روشن و واضح جلوی چشم انسان می‌آورد! شروع می‌کند

 قضایا را جلو می‌آورد تا به همان‌جا می‌رسد، بعد فیلم را نگه می‌دارد و می‌گوید: حالا تماشا کن! دوباره حرکت می‌دهد و این دستگاه شروع به گردش می‌کند و همین‌طوری می‌آید و می‌آید تا همان‌جایی که خدا می‌خواهد مچ را بگیرد، دوباره نگه می‌دارد و می‌گوید: نگاه کن اینجا چه‌کار کرده‌ای! و دوباره همین‌طور... البتّه من دارم مثال می‌زنم، آنجا این‌طوری نیست، آنجا عالمِ تجرّد است و انسان عین واقعیّت را می‌بیند.

 خب حالا ما چه‌کار کنیم؟ این مسئله فقط مربوط به من و شما نیست، این مسئله یک حقیقت و واقعیّت است؛ هر کسی که ادراک و فهم و بصیرتش بیشتر است، تعهّد و مسئولیّتش هم بیشتر است.

﴿وَلَا تَقۡفُ مَا لَيۡسَ لَكَ بِهِۦ عِلۡمٌ إِنَّ ٱلسَّمۡعَ وَٱلۡبَصَرَ وَٱلۡفُؤَادَ كُلُّ أُوْلَـٰٓئِكَ كَانَ عَنۡهُ مَسۡ‍ُٔولٗا﴾.[[21]](#footnote-21)

## لزوم عقلی و وجوب فطری تبعیّت از أعلم

 در آیۀ شریفۀ قرآن، حضرت ابراهیم علیٰ نبیّنا و آله و علیه السّلام در خطاب به عموی خود، آزر می‌فرماید:

﴿يَـٰٓأَبَتِ إِنِّي قَدۡ جَآءَنِي مِنَ ٱلۡعِلۡمِ مَا لَمۡ يَأۡتِكَ فَٱتَّبِعۡنِيٓ أَهۡدِكَ صِرَٰطٗا سَوِيّٗا﴾؛[[22]](#footnote-22) «چون من علمی دارم که به تو داده نشده است، باید به‌دنبال من بیایی!»

 یعنی: ملاک عمل را أعلمیّت قرار می‌دهد؛[[23]](#footnote-23) علم و یقینی که خداوند به حضرت ابراهیم عطا کرده است، به آزر عطا نکرده است! چون عطا نکرده است و آزر هم این مسئله را می‌بیند و این قضیّه را ادراک می‌کند، باید به‌دنبال حضرت ابراهیم برود؛ اگر نرود مسئول است و خدا در روز قیامت از فؤادش سؤال می‌کند: تو که أعلمیّت را احساس کردی، تو که روشنایی را احساس کردی، تو که مرتبۀ

 مافوق خودت را احساس کردی، پس چرا گوش ندادی؟! (بعداً با تک‌تک این جملاتی که عرض می‌کنم کار داریم!)

﴿إِنِّی قَدۡ جَآءَنِی مِنَ ٱلۡعِلۡمِ مَا لَمۡ یأۡتِكَ﴾؛ «خدا به من چیزهایی داده است که به تو نداده است!»

 خُب دعا کن خدا به تو هم بدهد!

## کسب علم با استمداد از خداوند متعال

 یک روز در مجلس مرحوم علاّمۀ طباطبائی بودیم، یک شیخ شوخ‌طبعی آنجا بود، خیلی از فوران علم و غزارت[[24]](#footnote-24) معلومات مرحوم علاّمۀ طباطبائی تعجّب می‌کرد و می‌گفت: «مگر می‌شود که خدا این‌همه علم را به کسی بدهد؟!» شیخ بامزه‌ای بود! مرحوم علاّمه با همان لسان خودشان فرمودند:

﴿وَقُل رَّبِّ زِدۡنِی عِلۡمٗا﴾![[25]](#footnote-25) ما که از پیش خود نیاوردیم، ﴿وَقُل رَّبِّ زِدۡنِی عِلۡمٗا﴾! هرچه داده خدا داده است؛ به تو هم می‌دهد، خداوند که بخل ندارد!

## عدم تفاوت بین علم اجمالی و علم تفصیلی در وجوب متابعت

 این مسئله مهم‌ترین مسئله‌ای است که انسان باید در زندگی خود، اوّل این قضیّه را درست بکند، بعداً هر کاری می‌خواهد انجام بدهد! انسان نمی‌تواند کاری را با شکّ و تردید انجام بدهد، و نمی‌تواند عملی را با گرفتاری در اهواء انجام دهد، و نمی‌تواند با حرف مردم انجام دهد.

 ﴿ذَٰلِكَ ٱلۡكِتَٰبُ لَا رَيۡبَ فِيهِ﴾؛[[26]](#footnote-26) صفتی که خداوند متعال برای قرآن و وحی ذکر می‌کند، این صفت است: ﴿لَا رَيۡبَ فِيهِ﴾؛ «شکّی در آن نیست!» باید بدانید که شکّی در این کتاب نیست، ولو فی‌الجمله بدانید! متابعت ما از این کتاب، یا براساس علم تفصیلی است یا براساس علم اجمالی؛ و به هر دو نحوه تحقّق این علم در

 نفس آدمی، صرف تحقّق، منجّز است و موجب وجوب عمل به مقتضای آن معتقَد است. شما یک مسئله را تفصیلاً بدانید یا بالإجمال، وقتی بدانید که حق در اینجاست، ولو از خصوصیّاتش اطّلاع نداشته باشید، باید عمل کنید! این را علم اجمالی می‌گویند، که إن‌شاءاللَه بحث آن می‌آید و شاید مهم‌ترین بحث ما در این دهه همین قضیّه باشد که: چطور ما مکلّفیم که از این علم اجمالی خودمان استفاده کنیم و واجب است که به‌دنبال آن برویم؟

## مراتب یقین یکی از صحابۀ رسول خدا

 فقط و فقط با یقین کار درست می‌شود، و با هیچ چیز دیگری درست نمی‌شود! امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرمایند:

 یک روز ما با رسول اکرم صلّی اللَه علیه و آله و اصحاب وارد مسجد پیغمبر شدیم؛ دیدیم جوانی در گوشۀ مسجد مشغول عبادت است، درحالی‌که رنگ چهره‌اش زرد شده بود و آثار بیداری شب و سهر در وجنات او پیدا بود و خیلی بدن نحیف و لاغری داشت و مشخّص بود که در یک عالمی دارد سیر می‌کند و بسر می‌برد. وقتی‌که نمازش تمام شد، پیش پیغمبر آمد. حضرت به او فرمودند: «حال و وضع و موقعیّت تو چطور است؟ چه‌کار می‌کنی و چرا حال تو این‌طوری است؟»

 گفت: «یا رسول‌اللَه، یقینْ من را به اینجا کشانده است! تابه‌حال من این‌طور نبودم، اکنون یقین دارم و پرده‌ها از جلوی چشمانم کنار رفته است و مسائل و حقایقی را دارم می‌بینم، و این مسئله من را به خودش مشغول کرده است و نمی‌گذارد راحت باشم!»

 یعنی: اوّل که یقین نداشتم، براساس علم اجمالی به احکام شما، یقین در بست و فی‌الجمله داشتم که مطالب شما حق است؛ امّا حالا به آن مطالب رسیده‌ام و علم اجمالی من به علم تفصیلی تبدیل شده است و آنچه را که شما می‌گفتید و ما صرفاً به‌عنوان یک پیامبر و یک حقیقت‌گو و صدّیق از شما می‌پذیرفتیم، حالا خودمان داریم آن مطالب را می‌بینیم و ادراک می‌کنیم!

 حضرت فرمودند: «خُب علامت یقینت چیست؟»

 گفت: «یا رسول‌اللَه، هرچه می‌خواهی بپرس! اگر می‌خواهی از بهشت بپرس، اگر می‌خواهی از جهنّم بپرس! همه افرادی را که در بهشت یا جهنّم هستند، یکی‌یکی برایتان می‌گویم! آیا بگویم که کدام‌یک از همین‌هایی که در اطراف شما هستند جهنّمی است و جایگاهش در کدام درجۀ جهنّم است؟! آیا بگویم چه کسی بهشتی است و جایش کجا است؟!»

 حضرت فرمودند: «این مطالب را برای خودت نگهدار و اسرار را فاش نکن!»[[27]](#footnote-27)

## سفرۀ گستردۀ رسول خدا برای تحصیل یقین و معرفت به‌واسطۀ استمداد از حضرت حق

 خُب این چه بود؟ این سفره‌ای بود که پیغمبر برای همه گسترده بود؛ یکی آمد بر سر این سفره نشست، دیگری ننشست. فیض پیامبر اکرم، فیض عام است؛ آن خفّاش است که چشم خود را می‌بندد و نمی‌تواند این فیض را ببیند! پیغمبر کجا بخل می‌کند؟! خب تو هم بیا! مگر پیغمبر از پیش خودش آورده است؟! پیغمبر فقط یک وسیله است! تا کی این‌طرف و آن‌طرف بزنیم و حقیقت را از جای دیگری جستجو کنیم؟!

تا به کی ناله و فریـاد که آن یار کجاست؟ \*\*\*

\*\*\* همه آفـاق پر از یار شد، اَغیار کجاست؟

هرکه بیدار بوَد دولت بیدار بَرَد \*\*\*

\*\*\* دوست در جلوه ولی عاشق بیدار کجاست؟

عیسیِ خسته‌دلان می‌رسد از عالم غیب \*\*\*

\*\*\* سر بیمار که دارد، دل بیمار کجاست؟

یوسف مصریِ ما بر سر بازار آمد \*\*\*

\*\*\*

سرّ توحید ز هر ذرّه عیـان می‌گردد \*\*\*

\*\*\* پُر نیازی که بوَد واقف اسرار کجاست؟[[28]](#footnote-28)

## بناء نهضت سیّدالشّهدا براساس أعلیٰ مرتبۀ یقین

 خیلی فرق است بین کسی که راهش را با یقین و رسیدن به مقصود، پیروی و دنبال کند و بین کسی که با مختصر شبهه‌ای، در مرام او تزلزل پیدا شود! خیلی فرق می‌کند آن کسی که به سیّدالشّهدا می‌گوید: «اگر هزار مرتبه مرا آتش بزنند و خاکسترم را به باد بدهند، دست از تو برنمی‌دارم!»[[29]](#footnote-29) مسلم بن عوسجه راست می‌گفت! دروغ نمی‌گفت؛ یعنی جدّاً اگر او را هزار مرتبه می‌سوزاندند و آتش می‌زدند، باز دست برنمی‌داشت! خیلی فرق است بین آنهایی که با امام حسین بودند و بین آن کسی که یک توپ در کنند، معرکه را ترک می‌کند، یا اگر ببیند اوضاع عوض شد، به خانه می‌رود!

 کربلا یک قضیّه [منحصر به فرد] است! ما دوتا کربلا نداریم! کربلای افغانستان و هندوستان و پاکستان و ایران نداریم؛ یک کربلا بیشتر نداریم! استعمال لفظ کربلا برای جاهای دیگر شرعاً حرام است! إن‌شاءاللَه راجع به این قضیّه هم صحبت می‌کنیم. آنها هم این‌طوری بودند؟! مسلم بن عوسجه میان آنها است؟! آن مسلمی که شب عاشورا به امام حسین می‌گوید: «اگر هزار دفعه من را بکشند و زنده کنند، بعد آتشم بزنند، بعد خاکسترم را به باد بدهند، دست از تو برنمی‌دارم!» این را یقین می‌گویند! اگر بمب روی سرش ببارد دست برنمی‌دارد، شیرینی در دهانش بگذارند دست برنمی‌دارد، زهر هلاهل به او بدهند دست برنمی‌دارد؛ این را یقین می‌گویند! اوضاع بقیّه هم این‌طوری بود؟! امام حسین یکی بود؛ تمام شد! یکی بود که آمد و رفت! امام حسین که متاع هر دکّانی نیست!

 عاشورا قضیّه‌ای است که انسان باید ببیند که در هر لحظه‌اش چه اتّفاقی افتاده است و چه مسئله‌ای بوده است. حضرت ابداً هیچ تبلیغاتی نکرد. از اوّل به همه فرمود:

 «هرکه با من بیاید کشته می‌شود؛ کسی نیاید!» ولی راه را برای بعضی‌ها باز کرد:

مَن کان موطِّناً علیٰ لِقاءِ اللَه نفْسَه فَلیَرحَل مَعَنا؛[[30]](#footnote-30) «کسی که فقط می‌خواهد به خدا برسد، ما یک راه باز کردیم! فقط راه خدا را باز کردیم.»

 دیگر راه کشورگشایی، رسیدن به اموال، رسیدن به غنائم، رسیدن به دنیا، همه را بستیم! همه را بستیم! هرکه می‌خواهد به خدا برسد، بسم‌اللَه، ما راهش را نمی‌بندیم! قضیّۀ عاشورا این‌طوری است!

 شب عاشورا حضرت سیّدالشّهدا دستور می‌دهد تا چراغ‌ها را خاموش کنند؛ نه قضیّه را در بوق و کرنا می‌کند و نه تبلیغات راجع به آن راه می‌اندازد؛ هیچِ هیچ! این‌قدر مسئله را سهل می‌گیرد و این‌قدر مطلب را با بزرگواری خود برای همه باز می‌گذارد که می‌گوید: «إنّ هذا اللّیلُ قد غَشیَکُم، فاتَّخِذوهُ جَمَلًا!»[[31]](#footnote-31)

گفت: ای گروه، هرکه ندارد هوای ما \*\*\*

\*\*\* سر گیرد و برون رود از کربلای ما

ناداده تن به محنت و ناکرده تـرک سـر \*\*\*

\*\*\* نتوان نهاد پای به خلوت‌سرای ما

تا دست و رو نشست به خونش، نیافت کس \*\*\*

\*\*\* اذن طواف در حرم کبریای ما

برگردد آن که با هوس کشور آمده \*\*\*

\*\*\* سر ناورد فرود به افسـر شاهی، گدای ما

ما را هوای سلطنت و مُلک دیگر است \*\*\*

\*\*\* کاین عرصه نیست در خور فرّخ همـای ما[[32]](#footnote-32)

 به اصحاب و اهل‌بیتش خطاب می‌کند:

أمّا بَعدُ، فَإِنّی لا أعلَمُ أصحابًا أوفیٰ و لا خَیرًا مِن أصحابی، و لا أهلَ بَیتٍ أبَرَّ و لا أوصَلَ مِن أهلِ بَیتی؛ فَجَزاکُمُ اللَه عَنّی خَیرًا! «من اصحابی با وفاتر و اهل‌بیتی بهتر از شما سراغ ندارم!»

ألا و إنّی لَأظُنُّ یَومًا[[33]](#footnote-33) لنا مِن هؤلاء؛ ألا و إِنّی قد أذِنتُ لکُم، فانطَلِقوا جَمیعًا فی حِلٍّ، لیس عَلَیکُم مِنّی ذِمامٌ! «من گمان نمی‌کنم از دست این قوم روزی نجات پیدا کنم؛ تمام شما را از ذمّۀ خود بری نمودم و بیعت خودم را از شما برداشتم!»

هَذا اللَّیلُ قد غَشیَکُم فاتَّخِذوهُ جَمَلًا![[34]](#footnote-34) و لیَأخُذ کُلُّ رَجُلٍ بیدِ رَجُلٍ مِن أهلِ بَیتی [و تَفَرَّقوا فی سَوادِکُم و مَدائِنِکُم؛ فَإِنَّ القَومَ إِنَّما یَطلُبونَنی، و لو قد أصابونی لَلَهَوا عن طَلَبِ غَیری]![[35]](#footnote-35)

«شب است و تاریک؛ پس هر کسی که با ما یار نیست و با ما مرافقتی ندارد و هوای دیگری در سر دارد، از شب استفاده کند و به‌سمت خانه و کاشانۀ خود حرکت کند! دست این زن و بچّۀ من و دست این مردان اهل‌بیت من را بگیرید و با خود ببرید! این مردم با من کار دارند و فقط من را طلب می‌کنند، و با شما کاری ندارند!»

## یقین اصحاب سیّدالشّهدا علیه السّلام در دفاع و حمایت از آن حضرت

 زهیر بن قین بلند می‌شود و می‌گوید:

واللَه لَودِدتُ أنّی قُتِلتُ ثمّ نُشرتُ ثمّ قُتِلتُ حتّی اُقتلَ ألفَ مرّةٍ، و أنّ اللَه یَدفعُ بذلک القتلَ عن نفسِکَ و عن أنفُسِ هؤلاء الفِتیانِ من أهلِ بیتِکَ![[36]](#footnote-36)

«به خدا دوست دارم که من را بکشند بعد زنده شوم و دوباره من را بکشند تا هزار بار جان در راه تو فدا کنم؛ بلکه خدا به‌واسطۀ من، قتل را از تو و از اهل‌بیتت دفع کند!»

 مسلم به عوسجه، آن پیرمرد روشن‌ضمیر که تمام عمر را به عبادت گذرانده بود و از اصحاب خاصّ امیرالمؤمنین و امام مجتبی و سیّدالشّهدا علیهم السّلام بود، و در کوفه با حبیب بن مظاهر مأنوس و مشهور بود و با هم به کربلا آمدند و با هم میثاق بسته بودند، بلند می‌شود و می‌گوید:

واللَه لو عَلِمتُ أن أقتلَ ثمّ اُحییٰ ثمّ أُحرقَ ثمّ أذریٰ سَبعینَ مرّةً، لَما فارقتُکَ!

«به خدا اگر بدانم که من را می‌کشند و بعد زنده می‌شوم و بعد آتش می‌زنند، تا هفتاد بار، دست از یاری تو برنمی‌دارم!»

 وقتی هم که به روی زمین می‌افتد، سیّدالشّهدا با حبیب بن مظاهر بالای سر او حاضر می‌شوند، می‌گوید:

ای حبیب، ما با هم از کوفه پیمان بستیم که در رکاب حسین باشیم!

 حبیب به او می‌گوید:

ما با هم پیمان بستیم! گرچه می‌دانم من تا ساعاتی دیگر در خدمت مولایم نیستم و حظّم در این دنیا کم است، امّا اگر وصیّتی داری من انجام بدهم!

 اشاره به سیّدالشّهدا می‌کند و عرض می‌نماید:

یا حبیب، علیکَ بِهذا الغریبِ! «وصیّت من به تو این است که دست از دامن این غریب و تنها برنداری!»[[37]](#footnote-37)

 و سیَعلمُ الّذین ظَلَموا آلَ محمّدٍ أیَّ منقَلَبٍ یَنقَلِبونَ.

1. سوره احزاب (٣٣) آیه ٢١. الله شناسی، ج ١، ص ٣٥٠:

   هر آینه تحقیقاً از برای شما در رسول خدا اسوه و الگوی زیبایی وجود دارد، برای کسی که امید به خدا و روز آخرت دارد و خداوند را زیاد یاد می‌کند. [↑](#footnote-ref-1)
2. رجوع شود به ج ١، ص ٢٦٦ ـ ٢٩٢. [↑](#footnote-ref-2)
3. مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ١، ص ١٥٨؛ الأمالی، شیخ طوسی، ص ٣٤٠. [↑](#footnote-ref-3)
4. رجوع شود به ج ١، ص ٣٧٠ ـ ٣٧٦. [↑](#footnote-ref-4)
5. مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ٤، ص ١٥٠:

   «[قال] الأصمَعیُّ: کُنتُ أطوفُ حَولَ الکَعبةِ لَیلةً فَإذا شابٌّ ظَریفُ الشّمائلِ و علیهِ ذُؤابَتانِ، و هو مُتَعَلِّقٌ بِأستارِ الکَعبةِ و یقولُ: ”نامَتِ العُیونُ و عَلَتِ النُّجومُ، و أنتَ المَلِکُ الحَیُّ القَیّومُ! غَلَّقَتِ المُلوکُ أبوابَها و أقامَت عَلَیها حُرّاسَها، و بابُکَ مَفتوحٌ لِلسّائِلینَ؛ جِئتُکَ لِتَنظُرَ إلَیَّ بِرَحمَتِکَ یا أرحَمَ الرّاحِمینَ!“ ثمّ أنشَأ یقولُ‌:

   ”یا مَن یُجیبُ دُعَا المُضطَرِّ فی الظُّلَمِ \*\* یا کاشِفَ الضُّـرِّ و البَلوَیٰ مَعَ السَّقَمِ‌

   قد نامَ وَفدُکَ حَولَ البَیتِ قاطِبةً \*\* و أنتَ وَحدَکَ یا قَیّومُ لم تَنَمِ‌

   أدعوکَ رَبِّ دُعاءً قد أمَرتَ بِهِ \*\* فارحَم بُکائی بِحَقِّ البَیتِ و الحَرَمِ‌

   إن کان عَفوُکَ لا یَرجوهُ ذو سَرَفٍ \*\* فَمَن یَجودُ عَلَی العاصینَ بِالنِّعَمِ“

   قال: فَاقتَفَیتُهُ فَإذا هو زَینُ‌العابدینَ علیه السّلام.»

   انوار الملکوت، ج ٢، ص ٢٩٣:

   «اصمعی گوید: در شبی مهتابی که در حال طواف بودم، صدایی برخاسته از درد و اندوه همراه با گریه به گوشم خورد. به دنبال صدا رفتم، به ناگاه به جوانی خوش سیما و برازنده روبه‌رو شدم که موهای پشت سرش از زیر عمامه برآمده بود و درحالی‌که به پرده کعبه دست انداخته بود چنین می‌گفت:

   ”ای آقا و مولای من، اکنون چشم‌ها به خواب رفته‌اند و ستارگان پنهان شده‌اند، و تو زنده و بیدار و آگاه می‌باشی! ای خدای من، پادشاهان درب‌های خود را به روی مردم بسته‌اند و بر آنان پاسداران و گماشتگان قرار داده‌اند، درحالی‌که درب خانۀ تو برای حاجتمندان گشوده است؛ پس آگاه باش که من اکنون کنار درب خانۀ تو هستم و چشم به مرحمت تو گشوده‌ام، ای رحم‌کننده‌ترین رحم‌کنندگان!“

   سپس این اشعار را انشاء نمود:

   ١) ای کسی که درخواست مضطر را در دل شب اجابت می‌کنی و از فرد مریض و گرفتار، بیماری و گرفتاری را برمی‌داری!

   ٢) روی آورندگانت در کنار خانه‌ات به خواب رفته و گروهی بیدار شده‌اند! و تو ای کسی که پیوسته زنده و صاحب ارادۀ همه هستی، هرگز نخوابیدی!

   ٣) ای پروردگار، تو را می‌خوانم در حال اندوه و اضطراب؛ پس به گریۀ من رحم نما، به حقّ این خانه و حرم!

   ٤) اگر گناهکار امید عفو و بخشش تو را نداشته باشد، پس چه کسی بر گناهکاران به نعمت‌های خود بخشاید؟!

   اصمعی گوید: [به دنبال او رفتم] به‌ناگاه دیدم این شخص امام زین‌العابدین علیّ بن الحسین علیهما السّلام است.» [↑](#footnote-ref-5)
6. روضة الشهداء، ص ٤١٩. [↑](#footnote-ref-6)
7. أعیان الشّیعة، ج ١، ص ٦٣٠ و ٦٣٧. [↑](#footnote-ref-7)
8. دیوان حافظ (پژمان)، غزل ١٤٩:

   با خرابات‌نشینان ز کرامات ملاف \*\* هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد [↑](#footnote-ref-8)
9. امام شناسی، ج ١٥، ص ٢٩٣. [↑](#footnote-ref-9)
10. مجلس شهادت حضرت امام سجّاد علیه السّلام. [↑](#footnote-ref-10)
11. الکافی، ج ٨، ص ٢٣٤:

    «عن بُرَیدِ بنِ مُعاویةَ قال: سَمِعتُ أباجَعفَرٍ علیه السّلام یَقولُ:

    إنَّ یَزیدَ بنَ مُعاویةَ دَخَلَ المَدینةَ و هو یُریدُ الحَجَّ؛ فَبَعَثَ إلیٰ رَجُلٍ مِن قُرَیشٍ فَأتاهُ فَقالَ لَهُ یَزیدُ: ”أ تُقِرُّ لی أنَّکَ عَبدٌ لی؛ إن شِئتُ بِعتُکَ و إن شِئتُ استَرقیتکَ؟!“ فَقالَ لَهُ الرَّجُلُ: ”واللهِ ـ یا یَزیدُ ـ ما أنتَ بِأکرَمَ مِنّی فی قُرَیشٍ حَسَبًا، و لا کان أبوکَ أفضَلَ مِن أبی فی الجاهِلیّةِ و الإسلامِ، و ما أنتَ بِأفضَلَ مِنّی فی الدّینِ و لا بِخَیرٍ مِنّی! فَکَیفَ أُقِرُّ لَکَ بِما سَألتَ؟!“ فَقالَ لَهُ یَزیدُ: ”إن لم تُقِرَّ لی ـ واللهِ ـ قَتَلتُکَ!“ فَقالَ لَهُ الرَّجُلُ: ”لَیسَ قَتلُکَ إیّایَ بِأعظَمَ مِن قَتلِکَ الحُسَینَ بنَ عَلیّ، ابنَ رسول الله صلّی الله علیه و آله!“ فَأمَرَ بِهِ فَقُتِلَ.

    ثُمَّ أرسَلَ إلیٰ عَلیِّ بنِ الحُسَینِ علیه السّلام فَقالَ لَهُ مِثلَ مَقالَتِهِ لِلقُرَشیِّ؛ فَقالَ لَهُ علیُّ بنُ الحُسَینِ علیه السّلام: ”أ رَأیتَ إن لم أُقِرَّ لَکَ، أ لَیسَ تَقتُلُنی کَما قَتَلتَ الرَّجُلَ بِالأمسِ؟“ فَقالَ لَهُ یَزیدُ ـ لَعَنَهُ اللهُ ـ: ”بَلَی!“ فَقالَ لَهُ عَلیُّ بنُ الحُسَینِ علیه السّلام: ”قد أقرَرتُ لَکَ بِما سَألتَ: أنا عَبدٌ مُکرَهٌ؛ فَإن شِئتَ فَأمسِک و إن شِئتَ فَبِع!“ فَقالَ لَهُ یَزیدُ ـ لَعَنَهُ اللهُ ـ: ”أَولیٰ لَکَ، حَقَنتَ دَمَکَ و لم یَنقُصکَ ذَلِکَ مِن شَرَفِکَ!“»

    ترجمه: «برید بن معاویه می‌گوید: از امام باقر علیه السّلام شنیدم که فرمود:

    یزید بن معاویه وارد مدینه شد و قصد انجام حج را داشت؛ پس به دنبال مردی از قریش فرستاد و او به نزد یزید آمد. یزید به او گفت: ”آیا اقرار می‌کنی که بندۀ من هستی؛ اگر بخواهم تو را می‌فروشم و اگر بخواهم تو را برده خود می‌کنم؟!“ آن مرد به او جواب داد: ”قسم به خدا ـ ای یزید ـ تو حسب گرامی‌تری از من در میان قریش نداری و پدرت در جاهلیّت و اسلام از پدرم أفضل نبود و خودت نیز در دین از من با فضیلت‌تر و بهتر نیستی! پس چگونه برایت به آنچه که خواستی اقرار نمایم؟!“ یزید گفت: ”قسم به خدا، اگر اقرار نکنی تو را می‌کشم!“ آن مرد گفت: ”کشتن من از کشتن حسین بن علی، فرزند رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم عظیم‌تر نیست!“ یزید دستور قتل او را صادر کرد و کشته شد.

    سپس به دنبال علیّ بن حسین علیهما السّلام فرستاد و همان حرفی را که به مرد قریشی گفته بود، به او هم گفت. علیّ بن حسین علیهما السّلام به او فرمود: ”آیا چنین می‌بینی که اگر برایت اقرار نکنم، همان‌گونه که آن مرد را دیروز کشتی مرا نیز خواهی کشت؟“ یزید ـ لعنه الله ـ به آن حضرت گفت: ”بله، چنین است!“ علی بن حسین علیهما السّلام فرمود: ”پس به آنچه می‌خواهی اقرار می‌کنم: من بندۀ به اکراه وادار شده هستم؛ اگر خواستی مرا نگه دار و اگر خواستی بفروش!“ یزید ـ لعنه الله ـ گفت: ”وای بر تو، خونت را حفظ کردی و این کار از شرفت نکاست!“» (محقّق) [↑](#footnote-ref-11)
12. شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ٣، ص ٢٥٩:

    «لمّا قدم جیشُ الحَرّةِ إلی المدینةِ و علَی الجیشِ مسلمُ بن عقبة المریّ، أباحَ المدینةَ ثلاثًا، و استعرضَ أهلَها بالسّیفِ جزرًا کما یجزر القصّاب الغنمَ، حتّی ساختِ الأقدامُ فی الدّمِ! و قَتلَ أبناءَ المهاجرینَ و الأنصارِ و ذرّیةَ أهلِ بدرٍ. و أخَذَ البیعةَ لیزیدَ بن معاویةَ علیٰ کلِّ مَن استبقاهُ مِنَ الصّحابةِ و التّابعینِ، علیٰ أنّه عَبد قِنٌّ لأمیرِ المؤمنینَ یزیدَ بن معاویةَ! هکذا کانت صورةُ المبایَعةِ یومَ الحَرّةِ إلّا علیُّ بنُ الحسینِ بنِ علیٍّ، فإنّهُ أعظمَهُ و أجلَسَهُ معهُ علیٰ سریرِهِ و أخَذَ بیعتَهُ علیٰ أنّه أخو أمیر المؤمنینَ یزیدَ بن معاویةَ و ابنُ عمِّهِ، دفعًا لهُ عمّا بایعَ علیه غیرُهُ؛ و کان ذلک بِوَصاةٍ مِن یزیدَ بن معاویةَ لَهُ.»

    «چون لشکر حرّه به فرماندهی مسلم بن عقبۀ مرّی به مدینه رسید، مدینه را سه روز بر لشکر خود مباح کرد. و همان‌گونه که قصاب گوسفندی را ذبح می‌کند، اهل مدینه را ذبح و تکه‌تکه نمود تا جایی که پاها در خون فرو می‌رفت! و فرزندان مهاجرین و انصار و ذریّۀ اهل بدر را کشت. و از هرکه از صحابه و تابعین که زنده نگه داشت، برای یزید بیعت گرفت بر اینکه او بردۀ قِنِّ (برده‌ای که پدر و مادرش هم بردۀ مولا هستند) یزید باشد! صورت بیعت روز حرّه با همۀ مردم بدین صورت بود مگر با علیّ بن حسین علیهم السّلام، که آن حضرت را اکرام نمود و بزرگ داشت و در کنار خود بر تختش نشاند و از ایشان بدین صورت بیعت گرفت که برادر امیر المؤمنین یزید بن معاویه و پسر عمویش باشد، تا با این کار بیعتی را که غیر آن حضرت انجام داده بودند، از آن حضرت بردارد؛ و این عمل به جهت توصیه‌ای بود که یزید بن معاویه به او کرده بود.» (محقّق) [↑](#footnote-ref-12)
13. امام شناسی، ج ١٥، ص ٢٩٤:

    «این رویّۀ مرحوم قمّی، نظریّۀ درستی نیست. چراکه ایشان حضرت سجّادِ بدون بیعت با یزید را اسوه و الگوی عقیدۀ مردم پنداشته است، و می‌پندارد که: اگر مردم بفهمند آن حضرت بیعت کرده است، از ایمان و عقیدۀ به تشیّع برمی‌گردند و یا در آن ضعف پیدا می‌کنند؛ و در نتیجه، امام کسی است که نباید با یزید بیعت کند! و مفاسد این طرز تفکّر روشن است؛ زیرا:

    اوّلاً: امام واقعی کسی بوده است که بیعت نموده است، و مصالح بیعت را خودش می‌داند و البتّه و تحقیقاً صحیح و درست بوده، و خلاف آن ـ یعنی عدم بیعت ـ نادرست بوده است.

    ثانیاً: اگر ما امروز مبتلا شدیم به حاکم جائری مانند یزید و می‌گوید: ”بیعت کن و گرنه...“ اگر ما بیعت را حتّی در این فرض، حرام و غلط بشماریم، بدون نتیجه و بهره، خون خود و خاندان و جمعی را هدر داده‌ایم؛ و امّا اگر دانستیم که: پیشوایانمان و مقتدایانمان در چنان شرایطی بیعت نموده‌اند، فوراً بیعت می‌کنیم، بدون تالی فاسد و محذوراتی که به‌دنبال داشته باشد. مگر تقیّه از اصول مسلّمۀ شیعه نیست؟! چرا به مردم خلاف آن را بنمایانیم تا آن مساکین را در عُسر و حَرَج و تنگنای شرف و آبرو و وجدان گرفتار کنیم؛ تا اگر أحیاناً در نظیر چنین موردی فردی بیعت کند، خود را شرمنده و گنهکار بداند و خلاف سنّت و رویّۀ امامش آن بیعت را تلقّی کند؛ و اگر بیعت نکند خود و تابعانش را دستخوش تیغ یک زنگی مست جائر سفّاک نهاده و به دیوانگی جان خود را از دست بدهد؟!

    بیان حقیقت، بیان حقیقت است؛ نه بیان حقیقت تخیّلیّه! وگرنه تمام این مفاسدِ مترتّبه، بر گردن کسی می‌باشد که حقیقت را کتمان نموده است.

    مرحوم محدّث قمّی با تمام مجاهده و رنج و زحمت و محبّت به خاندان عصمت، این نقص را دارد که: اخبار را تقطیع می‌نماید؛ مقداری از خبر را که شاهد است ذکر می‌کند، و از بقیّۀ آن ـ که چه‌بسا در آن قرائنی برای حدود و ثغور همین معنای مستفاد، مفید است ـ صرف‌نظر می‌کند. این درست نیست! چه‌بسا صَدر خبر، قرینۀ بر ذیل آن است؛ و چه‌بسا ذیل آن، قرینۀ بر صدر آن. شما باید همۀ خبر را نقل کنید و در مواضعی که اشکال دارید، در هامش و یا شرح آن تعلیقه‌ای بیاورید.

    در منتهی الآمال، در ذکر مَقتَل محمّد بن عبدالله بن الحسن و مقتل ابراهیم بن عبدالله بن الحسن که اوّلی را نفس زکیّه و دویّمی را قتیل باخَمریٰ نامند ـ و شرح احوالشان را ما در نه‌چندان دور در همین مجموعه ذکر کردیم\* ـ، او بدون ذرّه‌ای اشاره به مثالب آنان، فقط شرح احوال محمدت‌آمیزشان را می‌نگارد. و علاّمۀ امینی هم در الغدیر در ذکر عبدالله محض و دو فرزندش، محمّد و ابراهیم، قدری جانب‌داری نموده و از بیان حقیقت و کیفیّت واقعه خودداری کرده است.»

    \* امام شناسی، ج ١٥، ص ٢٦٧. [↑](#footnote-ref-13)
14. سوره اسراء (١٧) آیه ٣٦. [↑](#footnote-ref-14)
15. سوره ابراهیم (١٤) آیه ٢٢. [↑](#footnote-ref-15)
16. ابوبکر: دلائل النّبوّة، ج ٣، ص ٢٦٣؛ تاریخ الإسلام، ج ٢، ص ١٩٠.

    عمر: جامع البیان عن تأویل آی القرآن، ج ٤، ص ١٩٣؛ الدّر المنثور، ج ٢، ص ٨٨؛ المغازی، ج ١، ص ٢٩٥ و ٣٢١.

    عثمان: تاریخ الطّبری، ج ٢، ص ٥٢٢؛ الکامل، ج ٢، ص ١٥٨. [↑](#footnote-ref-16)
17. إعلام الوری، ص ٨٥. [↑](#footnote-ref-17)
18. سوره اسراء (١٧) آیه ٣٦. [↑](#footnote-ref-18)
19. الفضائل، ابن‌شاذان قمی، ص ١٣٣؛ الطرائف، ج ٢، ص ٤٠٢؛ علم الیقین فی أصول الدّین، ج ٢، ص ٨٢١. [↑](#footnote-ref-19)
20. سوره أنعام (٦) آیه ١٤٩. امام شناسی، ج ١٦، ص ٣١٤، تعلیقه ٢:

    «بگو: اختصاص به خدا دارد حجّت و دلیلی که می‌رسد و در جای خود می‌نشیند.» [↑](#footnote-ref-20)
21. سوره اسراء (١٧) آیه ٣٦. [↑](#footnote-ref-21)
22. سوره مریم (١٩) آیه ٤٣. [↑](#footnote-ref-22)
23. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون وجوب عقلی و شرعی رجوع به أعلم، رجوع شود به رسالۀ اجتهاد و تقلید، ص ٢٩٢، تعلیقه ١. [↑](#footnote-ref-23)
24. فرهنگ فارسی عمید: «غزارت: کثرت، فراوانی.» [↑](#footnote-ref-24)
25. سوره طه (٢٠) آیه ١١٤. افق وحی، ص ٢٠٣:

    «بگو: ای پروردگار من، به‌طور دوام و پیوسته بر علم من بیفزا!» [↑](#footnote-ref-25)
26. سوره بقره (٢) آیه ٢. نور ملکوت قرآن، ج ٤، ص ٩١:

    «آن کتاب که قرآن است هیچ شکّی در آن نیست.» [↑](#footnote-ref-26)
27. المحاسن، ج ١، ص ٢٥٠؛ الکافی، ج ٢، ص ٥٣؛ معانی الأخبار، ص ١٨٧؛ مثنوی معنوی، دفتر اوّل، ص ٩٢؛ نور ملکوت قرآن، ج ٣، ص ٣٦٤. [↑](#footnote-ref-27)
28. دیوان منصور حلاّج، ص ٢٦، منتخبی از ابیات.‌ [↑](#footnote-ref-28)
29. الإرشاد، ج ٢، ص ٩٢. [↑](#footnote-ref-29)
30. اللهوف، ص ٦١. [↑](#footnote-ref-30)
31. همان، ص ٩٠. [↑](#footnote-ref-31)
32. دیوان نیّر، ص ١٩٥، با قدری اختلاف. [↑](#footnote-ref-32)
33. خ ل: أنّهُ آخِرُ یومٍ. [↑](#footnote-ref-33)
34. الإرشاد، ج ٢، ص ٩١. [↑](#footnote-ref-34)
35. مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ٤، ص ٩٨. [↑](#footnote-ref-35)
36. روضة الواعظین، ج ١، ص ١٨٤. [↑](#footnote-ref-36)
37. وقعة الطفّ، ص ٢٢٥، با قدری اختلاف؛ معالی السبطین، مازندرانی، ج ١، ص ٣٤٨. [↑](#footnote-ref-37)